

ماتریالیسم تاریخی

## فلسفه

# چراغی در دست برای نبرد با تاریکی

امیرنیک آنین

"همان طور که فلسفه در پرولتاریا سلاح  
مادی خویش را می یابد، پرولتاریا نیز  
در فلسفه سلاح روحی خویش را به دست می آورد."

درس ۹۸ - اشکال آگاهی اجتماعی - فلسفه

(۱)

فلسفه عبارت است از یک سیستم بهم پیوسته و منسجم از مفاهیم و اندیشه ها، مقولات و قوانین درباره جهان به عامترین و کلی ترین وجه، درباره مقام و جای انسان در جهان. فلسفه یک نظرگاه تعمیمی، یک جهان بینی است درباره گیتی و زندگی.

فلسفه اولاً بر درک عامترین قوانین طبیعت و جامعه توجه دارد. ثانیاً خود روند شناخت و منطق و قوانین مربوط به تفکر انسانی را مطالعه میکند. ثالثاً اسلوت پژوهش را در اختیار میگذارد.

فلسفه مانند هر شکل دیگر آگاهی اجتماعی بازتابی از هستی اجتماعی است. تکامل و تغییر آن، نتیجه و ثمره تکامل و تغییر هستی اجتماعی است که در آخرین تحلیل عنصر تعیین کننده را تشکیل میدهد. هر سیستم فلسفی ثمره معنوی یک محیط مادی و اجتماعی مشخص است و چیزی از آسمان فرو افتاده، بدون پایه عینی، تافته ای جدا بافته نیست. در پیدایش و تدوین هر سیستم فلسفی عوامل مختلف اقتصادی و اجتماعی و طبقاتی موثرند. ویژگی فلسفه نسبت به دیگر اشکال آگاهی اجتماعی در آن است که عام ترین و کلی ترین مفاهیم را پیرامون جهان و انسان موضوع خویش قرار میدهد.

(۲)

در عین حال فلسفه مانند سایر اشکال آگاهی اجتماعی دارای قوانین ویژه تکامل خویش است و منطق درونی رشد خود را دارد و صاحب استقلال نسبی است. (۱) فلسفه به علت جنبه انتزاعی قوی خود، به علت تعمیم به عالیترین درجه و نظر داشتن به عامترین مفاهیم و کلی ترین قوانین، دارای رابطه مستقیم و بلاواسطه با محیط مادی خویش نیست و از پایه اقتصادی جامعه دورتر قرار می گیرد.

(۲) فلسفه با دیگر اشکال آگاهی اجتماعی در ارتباط و تاثیر متقابل قرار دارد. سیاست، حقوق، علم، هنر و غیره در شکل گرفتن نظریات فلسفی تاثیر عمیق دارند و نظریات فلسفی به نوبه خود تاثیر عمیق بر اشکال دیگر آگاهی اجتماعی باقی می گذارند. مثلاً تاثیر علم در نظریات فلسفی ماتریالیستی و تاثیر مذهب در نظریات فلسفی ایده آلیستی کاملاً مشهود است. از همه بیشتر و مهمتر سیاست و ایدئولوژی سیاسی بر نظریات فلسفی تاثیر می گذارند. برای درک تاثیر متقابل فلسفه بر سایر اشکال آگاهی اجتماعی که تاثیری بسیار مهم و عمیق است کافی است توجه داشت که فلسفه بنیاد تئوریک همه ایدئولوژیها و پایه نظری همه سیستم های فکری و

آئین های سیاسی و حقوقی و اخلاقی و هنری و مکاتب علمی در هر زمینه مشخص حیات معنوی جامعه است.

۳) در نظریات فلسفی وراثت و مداومت وجود دارد و احکام و نظریات جدید بر پایه تعالیم و دست آوردهای گذشته پدید می آید و تدوین تئوریهای جدید زیرتأثیر تئوری های قبلی انجام می گیرد.

(۳)

فلسفه به عنوان شکلی از آگاهی اجتماعی، از آنجا که دارای ساختار تئوریک است و از آنجا که شیوه ای برای شناخت و اسلوبی برای پژوهش در اختیار میگذارد، این هدف را دارد که سیمائی کلی، جهان شمول و عام از واقعیت، ازگیتی، از زندگی، از گذشته و حال و آینده جهان در تمامیت و جامعیت آن در دسترس بگذارد. این هدف در طول تاریخ فلسفه مرتباً برجسته تر و متبلورتر شده است. در سطح شناسائی های کنونی بشری، فلسفه به مثابه یک پایگاه و نظرگاه تئوریک متکی بر تعمیم ها و کشفیات علوم مختلف جلوه میکند.

اما فلسفه علاوه بر سیستم بهم پیوسته مفاهیم و مقولات عام و اسلوب پژوهش و شناخت؛ روش و موضع گیری انسان در مقابل گیتی لاینتهای و به ویژه در مقابل زندگی و حد مقام آدمیت را در جهان و جامعه بیان میکند و از این رو از نظر تئوری ارزش ها نیز اهمیت ویژه ای دارد. زیرا بکمک فلسفه و براساس نظریات تئوریک جهان بینی است که برخورد با واقعیات، با جهان و جامعه و هر چه در آن است و هر چه در آن انجام میگیرد صورت می پذیرد؛ سلسله مراتب، ارزشها و مقام و مفهوم هر پدیده و روند معلوم می گردد و نظر انسان درباره آنچه که او را محاط میکند و ارزشی که به هر پدیده میدهد روشن میشود.

درونمای آینده شناخت فلسفی نیز روشنتر شدن هر چه بیشتر روشها و موضعگیریها و درک شرایط هستی انسان و شناخت عمیق تر و گسترده تر هستی در تمامیت خویش است.

بنا بر این فلسفه شکل برتر خود شناسی انسانست؛ وسیله مهم غلبه بر بیگانگی از خود است و از این جهت وظیفه انسانی مهمی ایفا میکند. همه این عوامل فلسفه را به مثابه یک شکل ویژه آگاهی اجتماعی متمایز میکند.

(۴)

از نظر تاریخی جوانه های فلسفه با نخستین کوشش های بشر اولیه به خاطر پی بردن به ماهیت جهان پیرامون و مناسباتش با آن پدید شد. اما به عنوان شکل متمایزی از آگاهی اجتماعی، فلسفه در جامعه برده داری پدید می شود که خود او را نتیجه بسط دامنه عمل فعال انسان و تأثیر بر طبیعت است؛ ثانیاً نتیجه تکامل خاصیت تعمیم در تفکر بشری و قدرت تجریدی منطق است؛ ثالثاً نتیجه پیدا شدن فرصت لازم برای تفکر فلسفی به دنبال جدا شدن کار فکری از کار بدنی در نخستین جامعه طبقاتی بوده است.

در جوامع طبقاتی، فلسفه همیشه یک شکل ایدئولوژیک آگاهی اجتماعی، بخشی از روبنا، در خدمت پایه اقتصادی فرماسیون مربوطه یا علیه آن و عنصری فعال در نبرد طبقاتی بوده و هست. فلسفه با مسئله اساسی که طرح میکند و یا دو جریان اساسی ماتریالیسم و ایده الیسم که در آن به نبرد برمی خیزد، مستقیم و موثر در نبرد ایدئولوژیک طبقات متخاصم وارد صحنه می شود. نظریات فلسفی مافوق طبقات و رها از منافع و خواست های طبقاتی وجود نداشته و ندارد. در فلسفه همیشه مبارزه طبقاتی اجتماعی منعکس بوده و هست. نظریات فلسفی به

طور عینی **سلاح مهمی** در دست این یا آن طبقه، مترقی یا ارتجاعی، برای پیشبرد منافع و نظریات طبقاتی، مترقی یا ارتجاعی، بوده و هست. تقی ارانی معتقد است:

"دسته ای که رو به ترقی است یا در خود امید پیشرفت می بیند، مادی فکرمیکند و عموماً باید توجه کرد که تفکر مادی بکلی طبیعی بشر است و اگر بدبختی اجتماعی بشر را مجبور نکند، بشر قطعاً مادی فکرمیکند."

در عین حال فلسفه در وابستگی کامل و پیوند متقابل با روند تاریخی تکامل شناخت انسانی و پراتیک اجتماعی- تاریخی رشد میکند و به نحوی عام این روند را منعکس می نماید.

در دوران باستان، به علت سطح نازل شناسائی های مشخص آن زمان درباره طبیعت و جامعه، فلسفه سیستم بیگانه و آمیزه ای از معرفت های آن عصر و روش ها و ارزیابی ها مختلف بود و در حقیقت، هم مسائل فلسفی به معنای واقعی و اخص را در برمی گرفت و هم معلومات مشخص و عملی درباره جنبه های مختلف واقعیت را. ولی از همان زمان، بتدریج روند جدا شدن و شکل گرفتن متمایز فلسفه نسبت به سایر علوم آغاز شد.

در قرون وسطی و به هنگام سلطه اسکولاستیک، موضع غالب مذهب در جامعه و حکومت بلامنزاع کلیسا موجب شد که فلسفه به صورت خادم دین درآید و وظیفه اش پایه گذاری و توضیح و توجیه آیات و دگم های مذهبی، برپایه تمایلات گردانندگان کلیسای کاتولیک تعیین گردد.

(۵)

با کارل مارکس و فردریک انگلس و با تدوین فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، انقلابی واقعی در این شکل آگاهی اجتماعی ایجاد شد. فلسفه به یک جهان بینی علمی درباره گیتی و مظاهر مختلف آن بدل شد که می توان به صحت و حقیقت آن در پرتوی پراتیک و در طی روند فزاینده شناخت بشری و رشد علم پی برد و مرتباً آنرا کاملتر و دقیقتر نمود.

به این ترتیب فلسفه جای واقعی خود را در سلسله علوم، به مثابه عام ترین مقولات و قوانین درباره طبیعت و جامعه و تفکر پیدا کرد.

فلسفه مارکسیستی پایه تئوریک کمونیسم علمی و سلاح برنده طبقه کارگر و همه زحمتکشان در نبرد علیه نظام سرمایه داری، علیه استثمار و ستم، علیه پایه اقتصادی جامعه متکی بر بهره کشی و افزار نیرومندی در مبارزه همه جانبه پرولتاریا علیه بورژوازی است. کار مارکس گفته است:

"همان طور که فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خویش را می یابد، پرولتاریا نیز در فلسفه سلاح روحی خویش را به دست می آورد."

این اندیشه عمیقی است زیرا که تا پیدایش مارکسیسم وظیفه فلسفه تنها توضیح و تفسیر جهان بود حال آنکه رسالت فلسفه عبارتست از تغییر جهان. برای این تغییر، یک افزار مادی، یک نیروی مادی لازم است و این نیروی مادی هنگامی حاصل می گردد که اندیشه ها (و درشالوده آنها نظریات فلسفی که پایه تئوریک جهان بینی است) در توده ها نفوذ کند و آنها را به خاطر این تغییر تجهیز نماید. پرولتاریا آن هسته اصلی توده زحمتکشان است که فلسفه مارکسیستی را به سلاح روحی خویش بدل میکند و فلسفه مارکسیستی نیز جز در پیوند با

پرولتاریا و بدل شدن به یک سلاح روحی نبرد نمی تواند رسالت خویش را به انجام رساند و به عامل تغییردهنده جهان پیرامون بدل گردد.

ماتریالیسم دیالکتیک یعنی فلسفه مارکسیستی، یک انقلاب همه جانبه در تاریخ همه مکاتب فلسفی و یک سیستم بهم پیوسته و موزون از عامترین مقولات و احکام و قوانین برای شناخت و تغییر طبیعت و جامعه انسان است.

ماتریالیسم دیالکتیک همراه با حالت ویژه و مشخص آن در مورد تاریخ جامعه بشری و حیات اجتماعی که ماتریالیسم تاریخی نامیده میشود- و هر دو به طور جدائی ناپذیر بهم پیوسته اند- یک جهان بینی جامعه و سیستم یگانه و منطبق با واقعیت را تشکیل میدهند که دائما با پیشرفت دانش بشری و گسترش حیطه شناخت ما تکامل مییابد و غنی تر میشود.

این آموزش فلسفی از هرگونه جمود و تجزیه‌یگانه است، وسیله ایست برای شناخت و اسلوبی است برای پژوهش و کشف قوانین طبیعت و جامعه و تفکر. فلسفه مارکسیستی پایه تئوریک کمونیسم علمی و حربه ای است برای مبارزه طبقاتی و اجتماعی، چراغ راهنمای راهی است که مبارزان آگاه باید به پیمایند.

راه توده ۱۶۴ ۲۰۰۸، ۰۱، ۲۸